

مکافات

نویسنده: محمدجواد دهقان^۱

سال ۱۴۰۰

شماره تماس: ۰۹۳۸۸۲۳۷۸۷۷

کد ملی: ۰۳۷۲۷۱۷۸۵۳

بخش شرکت: داستان

تاریخ تولد: ۱۳۸۳/۱۰/۱۵

خوب یاد می آید که در هفته ی اول دانشگاه چه حسی داشتم ، احساس یک انسان ترد شده را داشتم که همواره راهی برای پیدا کردن احترام در جمعی از نوجوانان مغرور نیست راهی برای وارد شدن در رابطه یا پیدا کردن دوستی نبود البته این موضوع چیز جدیدی نبود که بخاطر محدودیت ها فراوان خانواده ام برای برقراری ارتباط با دوستانم ، استفاده از فضای مجازی و مراقبت های بیست و چهار ساعته از من که مرا در وضعیت بدی قرار داده بود شاید ترس از این داشتم که از اول مشکلاتم را با مادرم در میان بزارم شاید ترس از تمسخر و نگاه اطرافیانم داشتم که اول مشکلاتم را با یک روانشناس درمیان نذاشتم که کمکم کند چگونه استرس خود را کنترل کنم از شر فشار های روانی خلاص شوم و چگونه بتوانم مسیر بهتری از زندگی پیدا کنم،مخصوصا زمانی که برای زمان کنکور درس می خواندم که فشار های اطرافیانم تا حدی بر روی من زیاد بود که به سرعت بعد از قبولی در شهر دیگر به سرعت به دانشگاه رفتم چون می خواستم از زیر فشار های روانی که از دوستان،خانواده و اطرافیانم ایجاد شده بود رهایی یابم اما در دانشگاه نیز همه با من برخورد بدی داشتند و برای خالی کردن مشکلاتم که به افسردگی شدیدی دچار شده بودم به سوی دخانیات کشیده شدم آری ، این داستان من است که چگونه خود را تباہ کردم.

فصل اول (آغاز مشکلات)

شاید مشکلات من از همانجا شروع شد که نتوانستم مشکلات خودم را در خانواده مطرح کنم. آغاز مشکلات من از زمانی بود که در سن هشت سالگی مادرم از پدرم بخاطر اخلاق و رفتارش و اعتیادی که داشت جدا شد،درست فهمیدید من فرزند طلاقم پدرم بعد از پنج سال بخاطر هزینه هایی که برای اعتیاد خود کرده و بود توان پرداخت آن را نداشت به زندان انداخته شد که ضربه ی روحی خیلی شدیدی به من وارد شد مادرم از زمانی که از پدرم جدا شد برای اینکه من دچار اعتیاد نشوم و برای آینده ام نگران بود از آن زمان سخت گیری های زیادی رو من انجام میداد و بر روی روابط دوستی من کنترل داشت و اجازه دوستی یا بیرون رفتن با دوستانم را حتی در سنین نوجوانی نیز به من نمیداد و مرا از داشتن هرگونه ارتباطی با فضای مجازی منع کرده بود و من زمانی گوشی خریدم که وارد دانشگاه شدم من در حین زمانی که برای کنکور مطالع می کردم فشار زیادی از طرف مادرم روی من بود از نظر خودش به فکر آینده ی من بود اما نمی دونست با رفتارش بزرگترین آسیب رو به من میزنه متوجه نمی شد که با رفتارهایش من او را نمی تونم به عنوان محرم درد ها و اسرارم حساب کنم و این مرا ازار میداد و مرا ناراحت و عصبی می کرد،در اون زمان تازه صاحب گوشی شده بودم و واقعا فضای مجازی برایم

عجیب بود که چقد فسار از نظر مصرف دخانیات درش بود کم کم داشتم جذب می شدم که شاد انقد هم که تعریف می کنند بد نباشد که تا زمانی که وارد دانشگاه شدم.

فصل دوم (دانشگاه)

داستان ما هم از دانشگاه آغاز می شود هفته ی اولی که به دانشگاه رفتم به دلیل پایین بودن فن بیانم و سطح ارتباطی پایینم نتونستم با کسی ارتباط برقرار کنم و بیم از داشتم که نکند باز هم باید تحقیر ها تمسخر های هم سن و سالان خود را دوباره تحمل کنم پس به ناچار سعی کردم دوستی برای خود پیدا کنم بعد از چند روز پسری را دیدم که در فضای سبز دانشگاه در کنار من نشست و به من سلام کرد من هم خوشحال از اینکه یکی با من سخن می گوید پاسخ او را به سرعت دادم، بعد از کمی صحبت کردن او مرا به مهمانی دعوت کرد که دوستانش نیز در آن حضور داشتند و من از خوشحالی قبول کردم. آن شب لباس ها تر و تمیزی را پوشیدم سعی کردم صمیمی برخورد کنم که شاید بتونم دوستانی برای خود پیدا کنم که با آنها سخن بگویم و درخصوص مشکلاتم با آنها گفت گو کنم. زمانی که به مهمانی رسیدم چشمانم از تعجب باز مانده بود و حتی نمی تونستم پلک بزنم. از اون تصویری که من در خصوص مهمانی که قرار بود باشه خیلی فاصله داشت جوان هایی که چشم کار می کرد در دود بودند و پسران و دخترانی که بدون توجه به وضع خودشان همینطور سیگار می کشیدند و انواع قرص را مصرف می کردند. با سرعت با دیدن این صحنه قصد خروج از مهمانی را داشتم که ناگهان علی را دیدم که در کنار من آمد و از من پرسید جایی میری؟ من هم که استرس سر تا پای منو گرفته بود با لکنت گفتم میخوامم دیگه برم. با تعجب و کمی اعصابانیت گفتش کجا می خوامی بری نکنه می ترسی و هنوز ترس از سیگار داری ناگهان صدای خنده ی جمعیت بلند شد و من هم ناگهان یاد خاطراتم در نوجوانی و کودکی افتادم که چگونه هیچ کس مرا تحویل نمی گرفت و از طرف همه ترد شده بودم با صدایی بلند گفتم نه من نمی ترسم و بیمی از این کار ندارم دوستم دستش را به سوی من دراز کرد و سیگاری به من داد من بهم با دستانی لرزان سیگار را گرفتم و با خود گفتم یه بار هست و دیگه قرار نیست بکشم فقط برای رهایی از دست این ادما و تحقیر نشدن در بینشون سیگار را روشن کردم و بعد از چند دقیقه اختیارم دست خودم نبود که فهمیدم سیگار نبوده که یک ماده مخدر بوده در حال و احوال خوشی نبودم و اصلا نفهمیدم در آن شب چیکار کردم و چیزی که فقط به خاطر داشتم این بود که انقدر که دیشب مصرف کرده بودم حال خوشی داشتم و فکرم راحت بوده و احساس راحتی می کردم و احساس می کردم از شر مشکلاتم خلاص شدم .

بعد از چند ساعت شروع به عرق کردن و بهم ریختی عصبی شدم اصلا نفهمیدم چرا اینجوری شد نمی توانستم خودمو کنترل کنم دنبال یک چیز بودم که منو آرام کنه که به سراغ علی رفتم و از او خواستم چیزی که در مهمونی دیشب به من داده رو بهم بده ، هرجوری شده بود ازش گرفتم اما بار ها و بار ها این قضیه ادامه پیدار کرد تاجایی که دیگر معتاد شده بودم اما خودم هنوز نمی خواستم قبول کنم که معتاد شدم. مادرم از شهرستان برای دیدنم به تهران آمد من هم از ترس اینکه نکند متوجه اوضاع شود خودم را جمع جور کردم مادرم برای یک هفته در خانه ای که گرفته بودم اسکان داشت و مدام هم درحال چک کردن گوشی و وسایل من بود که با گوشیم علی تماس گرفت. از اونجایی که حال و احوال خوبی زیاد خوبی نداشتم می خواستم از اون که مقداری برایم چیزی جور کند که بهم گفته که به یک مهمونی دعوت شدم.وقتی می خواستم از خونه بیرون برم دنبال بهانه ای بودم که مادرم را بیچونم و سریع به مهمونی برم ما هزار بدبختی و دردسر از خونه بیرون زدم و به مهمونی رفتم شاید باورتون نشه ولی اون روز انقدر مواد مصرف کردم که تا صبح در همان خانه افتادم و خوابم برد وقتی به خانه برگشتم مادرم مرا با آن سر و وضع داغون دید و شب هم از لباس هایم مقداری مواد پیدا کرده بود با مادرم دعوی شدیدی داشتم و تا جایی پیش رفت که حتی نزدیک بود که ظرف های خانه را بشکنند من بعد از دعوا دادی کشیدم و به مادرم گفتم:این همه سال مرا بدبخت کردی این احوال من بخاطر تو هست منو محدود کردی و اجازه ندادی دوستی داشته باشم زیر مشکلات زیادی بودم و این کار رو فقط برای رهایی از مشکلاتم انجام دادم.بعد از خانه بیرون رفتم و پیش علی رفتم و از او مواد خواستم اما او گفت اگر مواد میخواهی باید پول بابتش بدی من هم از روی ناچار طی چند هفته تمام پول های خود را صرف خرید دخانیات کردم.بعد از چند ماه نه دیگر پولی برایم مانده بود نه دیگر جایی برای رفتن و دوستانی که در آن زمان مرا به این راه کشیدند دیگه خبری ازشون نبود. یه مدت کمی رو توی یک محله ی قدیمی سپری کردم چون نه پولی داشتم و نه غذایی اونجا تنها جایی بود که رایگان بود که شاید میتواستم در حد زنده ماندن امور خود را پیش ببرم.

فصل سوم (تصمیم برای ترک)

یک روز واقعا حالم بد شد و بعد از ساعاتی که آرام گرفتن به فکر فرو رفتم.که چرا اینگونه شد افسوس می خوردم اگر از همان اول مشکلاتم رو مطرح می کردم و پیش روانشناسی می رفتم شاید می توانستم الان انسان موفق در زندگی و با دوستان خوب زیادی باشم. تصمیم گرفتم با مادرم بع از چندین ماه تماس بگیریم و از او کمک بخواهم،شاید باورتان نشود که حتی سکه ای برای انداختن در تافن عمومی نداشتم و ساعاتی رو به گدایی مشغول شدم تا پولی جمع کنم و بتونم تماسی با مادرم بگیرم انقدر گیج و منگ و فراموش کار بودم که شماره ی مادرم رو هم از یاد برده بودم. با ترس و خجالت تماس گرفتم صدای مادرم را شنیدم که با صدایی مهربان که خیلی وقت

بود دلم برای این صدا تنگ شده بود چند ثانیه ای فقط به صدای متعجب مادرم گوش می کردم که درد فراغم تازه شود. با صدایی لرزان شروع به سخن گفتن کردم و مادرم با شنیدن صدایم به گریه افتاد و از من خواست تا ادرس دقیق جایی را که هستم بدهم و از من درخواست کرد در همان جان بمانم تا برسم مادرم بعد از چند ساعت با لباس هایی و غذایی بر سراغم آمد و متوجه شدم که او در این مدت تهران را ترک نکرده بود و به دنبال من در اداره ی پلیس و بیمارستان ها و حتی دانشگاهم می گشته با چشمانی پر از اشک به چهره ی مادرم نگاه کردم و سرم را بر روی شونه ی او گذاشتم و بلند بلند گریه کردم مادرم مرا آرام کرد و مرا به خانه برد مرا آراست و ازم مراقبت کرد و پس از چند روز در مراقبت ویژه مرکز ترک اعتیاد قرار گرفتم. من در طول یک ماه توانستم به سرعت ترک کنم زیرا مدت زمان زیادی نبود که مصرف می کردم و بعد از اون زمان به پیش روان شناسی رفتم و از اول تمامی مشکلاتم را برای او مطرح کردم و با کمک روانشناس توانستم تا حد زیادی از مشکلاتم از جمله فشار های عصبی و مشکلات عصبی را کاهش ببخشم. بعد از آن زمان مادرم نیز رفتارش تغییر کرده بود و واقعا حس می کردم که مادرم اکنون برایم یک تکه گاه امن است. اکنون خیلی وقت است که حتی لب به سیگار هم نزده ام مدت هاست در جمعی نبودم که سیگار بکشن من واقعا میخواهم بگویم که کسی که مصرف دخانیات را برای تجربه کردن یا فرار از مشکلات زندگی انتخاب می کنند راه درستی را انتخاب نکرده و خودش را در بدبختی و غل و زنجیر بسته و بعد از مدتی توان رهایی از آن ندارد و مانند ریسمانی بر گردنش اعتیاد کشیده شده و باعث مرگ او می شود نه اینکه باعث نابودی خودش بلکه باعث آسیب به اطرافیانش نیز می شود.

پایان